

باستان‌شناسی خلیج فارس

کامیار عبدی

خواندن همان یکی دو صفحه اول متوجه شد که اشتباه کرده است و اگر صرفاً قصد نوشتن این معرفی و تقدیر کار نبود کتاب را ناخوانده رها می‌کرد.

پس از دیباچه و مقدمه که بیشتر مدح دوستان نویسنده در کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس چون «امپراتوریهای متحدۀ عربی» (امارات متحدۀ عربی) و تأکید بر اهمیت خلیج فارس در جهت منافع «متحدان» غربی آنان است، فصل یکم با عنوان «خلیج عربی در عصر باستان» آغاز می‌شود. این فصل حاوی مطالبی درباره تاریخ خلیج فارس از عهد باستان تا به امروز است و البته یکی از نخستین نکاتی که نویسنده باید یادآور شود نام «خلیج عربی» است که گاهی عده‌ای ظاهراً شیطنت کرده و آن را خلیج فارس می‌خوانند (ص ۲). در صفحه ۷ بار دیگر مسئله نام مطرح می‌شود و این بار نویسنده با تواضع می‌نویسد که برای اجتناب از هرگونه جانبداری از نام‌های عربی یا فارس استفاده نکرده و این آبراه را صرفاً «خلیج» خواهد خواند!

فصل دوم با عنوان «تاریخچه باستان‌شناسی خلیج» به تحقیقات باستان‌شناختی در حوزه خلیج فارس (فقط سواحل جنوبی آن به ویژه بحرین) نگاهی می‌اندازد و البته بررسیهای سیلاکس کارباندی، دریاسالار داریوش اول (بزرگ) را نادیده گرفته و نخستین بررسی خلیج فارس را به «عصر رومیها» [۱] با زمانی که اسکندر دریاسالارهای خود را به بررسی سواحل عربی

حاشیه:

- (۱) یوسف مجیدزاده، «نام خلیج فارس و باستان‌شناسان خارجی»، نشر دانش، سال سیزدهم، شماره ششم (مهر و آبان ۱۳۷۲)، ص ۲ تا ۱۱.
- (۲) حسین آخانی سنجانی، «نام خلیج فارس و بحران زیست‌شناسی در ایران»، نشر دانش، سال پانزدهم، شماره‌های اول و دوم (آذر - اسفند ۱۳۷۲)، ص ۱۳ تا ۱۲.

The Archaeology of the Arabian [Persian] Gulf, c.5000 - 323 BC, Michael Rice, London & New York: Routledge, 1994, 369 pp., figs., maps, illus.

نزدیک به دو سال پیش، در مجله نشر دانش، آقای دکتر یوسف مجیدزاده در مقاله‌ای مبسوط و روشن‌کننده ارتباط بین باستان‌شناسی، باستان‌شناسان خارجی و مسئله جعل نام «خلیج عربی» به جای خلیج فارس را شرح دادند.^۱ اخیراً نیز آقای حسین آخانی سنجانی جعلی مشابه را در حوزه زیست‌شناسی افشا کردند.^۲ بدین ترتیب آشکار شد که تنها در حیطۀ باستان‌شناسی نیست که چند محقق فرصت‌طلب و پشتیبانان عرب آنان مشغول تلاش برای مخدوش کردن نام خلیج فارس‌اند. به احتمال زیاد اگر دست‌اندرکاران دیگر علوم نیز مسئله نام خلیج فارس را در حوزه کاری خود پیگیری کنند، با این حقیقت تأسف‌آور روبه‌رو خواهند شد که این حرکت مودبانه از تمام جهات به پیش می‌خزد تا نه تنها نام خلیج فارس را برای همیشه تغییر دهد، بلکه رفته‌رفته به مقاصد شوم دیگری نیز دست یابد.

هدف این مقاله نه تکرار درد دل‌های آن دو پژوهشگر دلسوز است و نه ارائه دستورالعمل‌های بیشتر در این زمینه، چرا که به خطرهای روزافزون، اشتباهات و نقاط ضعف ما، و راه‌های مبارزه با این توطئه بارها اشاره شده است و اکنون وظیفۀ مقامات ذی‌صلاح است که با اقدامات سنجیده به مقابله برخیزند. ولی در این نوشته مختصر سعی شده است که اولاً کتاب جدیدی در زمینه باستان‌شناسی خلیج فارس معرفی گردد، و ثانیاً نکات تازه‌ای که نگارنده اخیراً به آنها برخورده است مطرح شود.

صرف‌نظر از عنوان جعلی کتاب مورد بحث، کاغذ مرغوب، جلد اعلا، شرکت انتشاراتی معتبر، و بهای نه چندان زیاد آن در نظر اول این اندیشه را به ذهن این خواننده متبادر ساخت که با کتابی ارزنده روبه‌روست، و حتی وسوسه شد که آن را بخرد. اما با

بین‌النهرین تا دوره آشور نو می‌شود و سپس با پرشی سؤال‌انگیز تمام دوره بابل نو و هخامنشی را نادیده می‌گیرد تا به «دستاوردهای درخشان اسکندر کبیر» برسد.

فصل ششم با عنوان «اساطیر سومر و دیلمون» به شرح و معرفی خدایان و اساطیر سومری می‌پردازد. اما دقیقاً در همان جایی که خواننده انتظار دارد این همه مقدمه‌چینی به ارتباط بین اساطیر سومر به ویژه اسطوره انکی و نین خورسگ و خدای معظم دیلمون (انزک) منتهی شود نویسنده بحث را قطع می‌کند و به پیگیری رابطه احتمالی انکی و آنس (Oannes)، صورت یونانی مآبانه آ روی می‌آورد و ارتباط پیش گفته را که باید در همان ابتدای کتابی با این مضمون بیاید تا فصل آخر به تعویق می‌اندازد. فی الواقع من متوجه نشدم که منظور از فصول چهارم تا ششم چیست و چرا بیش از شصت صفحه کتاب به مطالبی اختصاص یافته است که ارتباط مستقیمی با موضوع کتاب ندارد. ذکر تاریخ بین‌النهرین، صرفاً برای اینکه در هر دو سه قرن یکی دو اشاره به دیلمون شده است، هیچ ضرورتی ندارد. به توضیحات نسبتاً مفصل درباره باستان‌شناسی سومر نیز نیازی احساس نمی‌شود.

در فصل هفتم با عنوان «بحرین، جزیره مقدس» نویسنده می‌کوشد تا برای شماری از ادعاهای خود در فصول گذشته در مدارک باستان‌شناختی جزیره بحرین تأییدی بیابد. گاهی به ظاهر موفق است، اما بیشتر ناکام و بعضی از توضیحاتش چنان سست است که حتی نیازی نیست که خواننده باستان‌شناسی متبحر باشد تا به ضعف آنها پی ببرد. از جمله نکات جالب توجه این فصل نظر نویسنده درباره کاسیها است: «آنان مردمی نسبتاً بدوی بودند که هنرشان حتی به پای هنر دیگر سلسله‌های بومی بین‌النهرین هم نمی‌رسید.» (ص ۱۵۳). شکی نیست که دوره کاسیها در قیاس با دیگر ادوار تاریخ بین‌النهرین کمتر شناخته شده است، اما از قرار معلوم دلیلی که نویسنده را به این تصور نادرست سوق داده نه کمبود مدارک مربوط به دوره کاسیها بلکه این امر است که «کاسیها قومی بودند که از کوهستانهای ایران به بین‌النهرین سرازیر شدند و قدرت را به دست گرفتند» (همان صفحه).

در ادامه این فصل نویسنده به بحث اصلی یعنی باستان‌شناسی بحرین بازمی‌گردد و شماری از محوطه‌های باستانی این جزیره مانند معبد بربر، المرخ، و گور-تپه‌های «سلطنتی» منطقه عالی را به اجمال معرفی می‌کند. اما هیچ ترتیبی در انتخاب و معرفی این محوطه‌ها به چشم نمی‌خورد و شماری از محوطه‌های باستانی نسبتاً مهم که این خواننده در انتظار اشاره‌ای ولو جزئی به آنها بود به کلی نادیده گرفته شده است. در ادامه، پس از بحث مفصل درباره دیلمون، گویا نویسنده ناگاه به یاد می‌آورد که عنوان کتابش «باستان‌شناسی خلیج عربی» است نه «باستان‌شناسی دیلمون»، و

و جزایر آن گماشت» (ص ۲۴) نسبت می‌دهد. علی‌رغم تلاش نویسنده برای کتمان این قضیه، در لابه‌لای سطور می‌توان خواند که آغاز تحقیقات باستان‌شناختی در بحرین ریشه‌ای استعماری داشت: در دهه ۱۸۷۰ میلادی، فرمانداری کل انگلیس در هندوستان که در صدد بسط نفوذ خود به خلیج فارس بود افسر جوانی به نام کاپیتان ای. ال. دوراند را به بحرین فرستاد تا ضمن مطالعه این جزیره کم‌شناخته‌شده تأسیس پایگاهی برای ناوگان انگلیس در آن صفحات را بررسی کند. دوراند ضمن انجام دادن وظیفه محوله، بنا به علائق شخصی به مطالعه در حوزه‌های مردم‌شناسی، زیست‌شناسی و باستان‌شناسی نیز همت گماشت و در نهایت ماحصل تحقیقات او در قالب مقاله‌ای مفصل در سال ۱۸۸۰ در نشریه انجمن سلطنتی آسیایی به چاپ رسید. وی همچنین پس از بازگشت به لندن در زمینه بررسیهای خود در انجمن مذکور سخنرانی کرد. از جمله مستمعان سخنرانی دوراند، سیرهنری راولینسن بود که در ایام جوانی به هنگام خدمت در بغداد ایام مرخصی خود را بین «قبایل وحشی ایران» (ص ۴۰) می‌گذراند و ما او را به جهت ترجمه سنگ‌نشته بیستون می‌شناسیم. راولینسن در ذیلی بر مقاله دوراند، با بررسی مفصل منابع بین‌النهرینی، یونانی و رومی، جزیره بحرین را سرزمین باستانی دیلمون شناخت، نظریه‌ای که همچنان مورد قبول بیشتر باستان‌شناسان و مورخان است.

دنباله فصل دوم حاوی مطالبی است درباره دیگر بررسیها و کاوشهای باستان‌شناختی در بحرین تا سالهای اخیر، به ویژه تحقیقات هیئت دانمارکی به سرپرستی ویلهلم گلوب.

فصل سوم با عنوان «آب و هوا، مردم، و جانوران» به بررسی کلی زمین‌شناسی، پوشش گیاهی و جانوری، آب و هوا، و بالابوپایین رفتن سطح آب خلیج فارس در طول اعصار می‌پردازد که البته موضوعات مورد بررسی فقط مربوط به سواحل عربی است و سواحل ایرانی به کلی نادیده گرفته شده است.

فصل چهارم با عنوان «دیلمون، فرهنگ باستانی خلیج» ملغمه‌ای است از تاریخ و باستان‌شناسی سرزمین سومر، باستان‌شناسی شرق شبه جزیره عربستان، ابداع نگارش، بازرگانی باستانی در خاور نزدیک و در خاتمه دو صفحه‌ای هم درباره ایلام، که البته همچون تمامی محققان کم‌اطلاع، نویسنده استان خوزستان را سرزمین ایلام باستانی و شوش را تنها پایتخت آن دانسته است. فصل پنجم با عنوان «نظامهای سیاسی خلیج باستان» در واقع ادامه فصل چهارم است و دلیل تفکیک آنها بر این خواننده نامعلوم. نویسنده، پس از شرح حکومت دولت-شهر سومری اوروک، وارد بحثی درباره مقام سلطنت در سومر باستان، مقایسه سلطنتی اور. شرح حال سارگن اکدی، اور نانشه و گودا، سقوط سومر و تاریخ

لذا در فصل هشتم با عنوان «سرزمینهای همجوار دیلمون» با دستپاچگی مطالبی جست و گریخته درباره جزیره فیلکه، شرق عربستان، قطر، امارات متحده عربی، و عمان می‌آورد که نه در محتوای آنها نظمی به چشم می‌خورد و نه در ترتیبشان. این فصل چنان شتابزده است که اشتباهاتی چند به آن راه یافته است. مثلاً گویا نویسنده از کشف پر سر و صدای لایه‌های قدیمتر از «عبید ۱» در تل العولبی (موسوم به عبید صفر) بی‌خبر است و گاهنگاری که برای دوره عبید ارائه داده (ص ۲۱۶) ناقص است. وی همچنین از مطالعات اخیر در تأیید محلی بودن سفال عبید در محوطه‌های این دوره در سواحل جنوبی خلیج فارس^۳ بی‌خبر بوده و براساس تحقیقات دهه ۱۹۷۰^۴ این سفالها را وارداتی از شهر اور شمرده است (ص ۲۳۳). در ادامه مطالبی به چشم می‌خورد که برای نگارنده تازگی داشت و تعجب‌آور بود: یکی از آنها این ادعا بود که «در قرون میانه اسلامی فلرو امپراتوری عمان به آن سوی تنگه هرمز در خاک ایران گسترده شده بود.» دیگر اینکه نویسنده بدون ذکر منبع نظریه‌ای متروک را دوباره پیش می‌کشد و ادعا می‌کند که تنها فرمانروای شناخته شده سرزمین باستانی مکن به نام مانیوم (Manium) را عده‌ای همان مینس (Menes) نخستین فرعون نیمه اساطیری مصر می‌شناسند.^۵

فصل نهم با عنوان «بازرگانان دیلمون» به بررسی مبادلات تجاری خاور نزدیک در هزاره‌های چهارم تا دوم ق.م. می‌پردازد که البته به نظر نویسنده عامل تمامی این مبادلات سومریان بویا و دیلمونهای پیشرو بودند، چرا که «قبایل ساکن در فلات ایران متجاوز و بسیار متخاصم بودند» (ص ۲۷۱). بعید است نویسنده از این حقیقت بی‌خبر باشد که اولاً قرن‌ها پیش از اینکه «سومریان بویا» یا «دیلمونهای پیشرو» یا به عرصه تاریخ بگذارند این شبکه‌های بازرگانی به کار خود مشغول بودند، و ثانیاً شمار زیادی از شبکه‌های بازرگانی خاور نزدیک باستان از فلات ایران می‌گذشت و همین «قبایل متجاوز و بسیار متخاصم» یا به عبارت محترمانه‌تر حکومت‌های فراایلامی بودند که بخش مهمی از مواد خام مورد نیاز بین‌النهرینها را تأمین می‌کردند. جالب توجه است که در ص ۲۹۷ نویسنده خود منکر ادعای قبلی شده و اذعان می‌کند که اهالی باستانی سرزمینهای مرزی ایران و افغانستان در برقراری شبکه‌های بازرگانی خاور نزدیک باستان و مبادله امتعه تجاری از آسیای مرکزی تا آسیای صغیر و سوریه نقش عمده‌ای داشتند.

خاتمه فصل نهم بحثی است درباره مهرهای خلیج فارس که البته نویسنده برای احتراز از ذکر نام خلیج فارس آنها را صرفاً «مهرهای خلیج» می‌خواند و با لحنی ساده‌لوحانه دست به تفسیر نقوش پیچیده روی این مهرها و شناسایی نشانه‌ها و علائم منقور

بر آنها می‌زند، کاری که امروزه متخصصان مهرشناسی خاور نزدیک باستان حتی جرأت اظهار نظر درباره آن را به خود نمی‌دهند.

فصل دهم تحت عنوان «گیل گمش، خلیج و سرزمین حیات» بازگشت به مطالبی است که در فصول ششم و هفتم مطرح شده بود. نویسنده پس از شرح تفصیلی اسطوره گیل گمش سعی می‌کند تا بین این اسطوره و جزیره بحرین (دیلمون باستانی) ارتباط برقرار کند و در این کار تا بدانجا پیش می‌رود که در نقطه‌ای در شمال شرقی بحرین محلی را که ماری گیاه حیات جاودانه را از گیل گمش ربود می‌باید!

پیش از پرداختن به آخرین فصل کتاب ذکر چند نکته درباره ضمیمه پایان بخش کتاب با عنوان «خلیج عربی از ۷۰۰۰ تا ۳۰۰ ق.م.» لازم است. مهمترین بخش این ضمیمه جدول گاهنگاری آن است. این جدول چنان بی‌دقت و سرسری تهیه شده است که اشتباهات عجیبی در آن به چشم می‌خورد: ایلام قدیم ایلام نو ذکر شده، در ستون مربوط به جزیره فیلکه دوره‌ای موسوم به «نوسنگی پیش از سفال» آمده که وجود خارجی ندارد، پادشاهی کهن مصر با سلسله دوم آغاز شده، دوره آغاز ایلامی در بطن دوره «شوش ۲» قرار داده شده است.

حال به فصل یازدهم باز می‌گردیم که از همان ابتدا جالب توجه است. از آغاز کتاب یکی بودن دیلمون باستانی و جزیره بحرین در نظر نویسنده اظهر من الشمس بوده است، ولی گویا در

حاشیه:

3) M. Roaf & J. Gabraith, "Pottery and p-value: 'Seafaring Merchants of Ur' re-examined", *Antiquity* 68(1994): 770-783.

4) Oates, J.etal., "Seafaring Merchants of Ur?", *Antiquity* 51(1977): 221-234.

۵) در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ میلادی که باستان‌شناسان هنوز به روشهای علمی تاریخگذاری دست نیافته بودند و تاریخگذاریها بیشتر قیاسی بود، در گاهنگاریهای خاور نزدیک اشتباهات فاحشی رخ می‌داد و بعضاً تاریخگذاریها تا صدها سال با آنچه امروز می‌دانیم تفاوت داشت. از نتایج همین اشتباهات و کمبود اطلاعات بود که شماری از محققان آن سالها «مینس»، متحدکننده اساطیری مصر، را «مانیوم»، فرمانروای سرزمین باستانی «مکن»، و یا حتی «نرام سین» فرمانروای «اکد» فرض کردند. مثلاً رک.

S. Langdon, "The Early Chronology of Sumer and Egypt and The Similarities in Their Culture". *Journal of Egyptian Archaeology* 7(1921): 133- 153.

در حالی که امروزه می‌دانیم نرام سین نزدیک به نصد سال پیش از «مینس» می‌زیسته و مانیوم -یا به عبارت صحیحتر مانو دانو (Man-nu-da-an-nu)، فرمانروای سرزمین مکن در عمان و سواحل مکران، تقریباً همزمان با نرام سین بوده و احتمالاً از تباری ایلامی بوده یا حداقل نامی ایلامی داشته است:

R. Zadok, *The Elamite Onomasticon (Annali spl. 44)*. Napoli: Istituto Universitario Orientale, 1984: C/7.2.

این فصل پایانی به عنوان «معمای دیلمون» وی لحظه‌ای در این امر تردید می‌کند. اما اندکی بعد تمام شک و تردیدها را کنار می‌گذارد و با حدت و شدت به پیش می‌تازد: در ص ۳۲۴ به مسئله خاستگاه تمدن سومر که سالهاست ذهن باستان‌شناسان را به خود مشغول کرده به راحتی پاسخ می‌گوید و مفصلاً شرح می‌دهد که چگونه اهالی باستانی سواحل دریای عمان و خلیج فارس به جنوب بین‌النهرین مهاجرت کردند، اربدو و دیگر شهرهای سومری را بنا نهادند و تمدن سومر را پی ریختند. گروهی دیگر از همین مردم با انتقال اندیشه‌های فرهنگی و هنری به مصر تمدن آن سرزمین را باور کردند و سرانجام گروهی از آنان به شرق طالع (لوان) مهاجرت کردند و تمدن فنیقی را پدید آوردند!

این مردم بس هوشمند که بانی تمدن خاور نزدیک شدند که بودند؟ البته چه کسی غیر از اعراب باستانی یا به قول نویسنده «اعراب اولیه (Proto-Arabs)» بدین ترتیب تمام مقدمه‌چینیهای کسالت‌آور و همه‌مطالب پراکنده و بودار کتاب معنا می‌یابد. هدف این است که مردمی را که هیچ نسبتی با اعراب امروزی ندارند و صرفاً چند هزار سال قبل در سرزمینی می‌زیستند که امروز مسکن اعراب است به جای اعراب باستانی و اسلاف اعراب امروزی جا بزنند و دستاوردهای مهم تمدن خاور نزدیک را به اسم آنان تمام کنند. هدف جعل تاریخ برای اعرابی است که همواره از مقایسه پیشینه خود با همسایگان نشان احساس حقارت می‌کردند و از آن رنج می‌بردند.

شاید خوانندگان این مقاله کنجکاو شده باشند که نویسنده این کتاب کیست و با کدام پشتوانه علمی دست به نگارش این اثر «بدیع» زده است. در واقع آقای مایکل رایس نه باستان‌شناس است و نه مورخ، بلکه آن گونه که از مقدمه برمی‌آید او از مأموران سیاسی انگلستان در بحرین است و از طریق امور سیاسی با خلیج فارس آشنا شده است. وی پس از آغاز فعالیت‌های باستان‌شناسی هیئت دانمارکی در جزیره بحرین با آنان همراه شده و از این طریق (و احتمالاً از دیگر مجاری که ذکر آنها در این کتاب صلاح نبوده) چنان نفوذی به هم زده است که علناً خود را بانی تشکیلات باستان‌شناسی، مسئول آموزشی کارکنان این تشکیلات، بنیانگذار موزه‌های مختلف، و مؤسس نشریات باستان‌شناسی کشورهای بحرین، قطر، عمان، و عربستان سعودی خوانده است (ص دوازده). انگیزه و هدف این «لورنس بحرین»، که تمامی سامیان طول تاریخ را عرب می‌شمارد، از نگارش این کتاب بر آگاهان پوشیده نیست. کتاب وی نه اثری تحقیقی و آموزنده است و نه منبعی برای عموم. استناد او به نظریات مردود و قدیمی، ناآگاهی از تحقیقات و نظریات جدید، تلاش برای توضیح وقایع تاریخی براساس ادعاهایی چون «مهاجرت» گروهی از مردم از سرزمینی به

سرزمین دیگر یا «تأثیر» فلان فرهنگ در «باروری» بهمان فرهنگ - مباحثی که در باستان‌شناسی امروز به شدت رنگ باخته است - به علاوه دهها نکته ظریف دیگر که با خواندن کتاب آشکار می‌شود حاکی از اطلاعات سطحی نویسنده از باستان‌شناسی به طور کلی و باستان‌شناسی و تاریخ خاور نزدیک بالأخص است، وضعی که نویسنده تلاش کرده است که با قلمبه نویسیهای بی‌مورد و فضل‌فروشیهای بی‌جا آن را پنهان کند. این اثر کتابی است کسالت‌آور، شلخته، گمراه‌کننده، مغلوطن و مغرضانه. نه مغرضانه نسبت به نام خلیج فارس، ایران و ایرانیان، بلکه مغرضانه نسبت به تمدن خاور نزدیک باستان. کتابی که تنها هدف آن قلب تاریخ برای خوشایند اعراب و از این رهگذر بهره‌گیری از آنان است و بعید نیست که انتشار آن به وسیله یک شرکت انتشاراتی معتبر نیز با کمک مالی و نفوذ یکی از کشورهای عربی میسر شده باشد، چرا که تجربه ثابت کرده است که اعراب در این قبیل زمین‌ها از هیچ‌گونه دست و دل‌بازی دریغ نمی‌کنند. اما از این رهگذر دو نکته مهمتر آشکار می‌شود که اشاره‌ای گذرا به آنها لازم است: اولاً نقش نویسندگان خارجی در تغییر نام خلیج فارس که در مقاله آقای دکتر مجیدزاده به خوبی تشریح شده و نیازی به تکرار آن در اینجا نیست. فقط باید افزود که این حرکت روز به روز شدت می‌گیرد و نویسندگانی که رفته‌رفته از «خلیج فارس» به «خلیج» سقوط کردند مدتی است که با قطع امید از باز شدن درهای ایران به روی باستان‌شناسان خارجی به در باغ سبز کشورهای عربی به ویژه شیخ‌نشینهای حوزه خلیج فارس روی می‌آورند و برای خوشایند ایشان نام جعلی «خلیج عربی» را به کار می‌برند. تا جایی که پیگیرها نشان می‌دهد در حال حاضر چندین نام برای خواندن این آبراه به کار می‌رود:

۱) خلیج فارس: گروهی که هنوز این نام را به کار می‌برند یا افرادی بی‌طرف‌اند که ارتباطی با اعراب و مسائل خلیج فارس ندارند، و یا نویسندگانی متعهدند که به تبعیت از وجدان کاری خود در مقابل فشارهای مختلف سر خم نمی‌کنند و همچنان نام خلیج فارس را به کار می‌برند. از جمله این افراد معدود، ایران‌شناسان ایران دوست‌اند که روز به روز از شمارشان کاسته می‌شود و به ندرت جانشینانی می‌یابند.

از سوی دیگر، اگر چه نام رسمی خلیج فارس در کشورهای مختلف همین است، تا جایی که نگارنده اطلاع دارد امریکا تنها کشوری است که دولت آن به تمام نهادها و سازمانهای وابسته رسماً ابلاغ کرده است که در مکاتبات و انتشارات خود ملزم به کاربرد نام خلیج فارس باشند؛ بنابراین، می‌بینیم که کتاب مورد بحث در کتابخانه کنگره امریکا ذیل «آثار باستانی خلیج فارس» ثبت شده است. از سوی دیگر، در حالی که رسانه‌های همگانی و

مطبوعات آمریکا جنگ اخیر بین عراق و متحدان غربی را به اختصار «جنگ خلیج» می‌خوانند، در سخنرانی تمامی مقامات آمریکایی و جنگی انتشارات رسمی از قبیل بیانیه‌های سیاسی و نظامی از آن با نام «جنگ خلیج فارس» یاد می‌شود.

۲) خلیج عربی: همان گونه که پیشتر ذکر شد گروهی که این نام جعلی را به کار می‌برند و شمارشان نیز رو به افزایش است کسانی‌اند که به نحوی از طریق کشورهای عربی به خلیج فارس مربوط می‌شوند. انگیزه گروهی صرفاً خوشایند اعراب و هدف گروه دیگر بستن طُرفی از خوان گسترده آنان است. از این جمله‌اند شماری از محققان فرصت طلب که برای ادامه حیات کاری خود به کشورهای عربی نیاز دارند. در این میان، شماری از کشورهای عربی، از جمله عراق، عربستان و شیخ‌نشینها، به طرق مختلف این نوظند را دامن می‌زنند. از جمله راههای متداول برپایی کفرانهای مختلف درباره مسائل «خلیج عربی»، پشتیبانی مالی تحقیقات مربوط به «خلیج عربی»، کمک مالی به انتشارات مختلف درباره «خلیج عربی» و در نهایت چاپ نقشه خاورمیانه با کیفیت عالی و کاغذ مرغوب اما با نام «خلیج عربی» و پخش رایگان آن در کشورهای اروپایی است. گستاخانه‌ترین مورد انتشار نشریه‌ای با عنوان الخلیج العربی به وسیله «مرکز تحقیقات خلیج عربی» دانشگاه بصره است که انتشار آن از سال ۱۹۷۴ آغاز و گویا از سال ۱۹۹۰ به دنبال جنگ عراق و متحدان غربی متوقف شده است.

۳) گروهی از نویسندگان تلاش می‌کنند که این مشکل را دور بزنند و با عناوینی میانه‌رو چون «خلیج عربی-ایرانی» (Arab-Iranian Gulf)، «خلیج عربی-فارس» (Arab-Persian Gulf)، یا فقط «خلیج» (The Gulf) کاری کنند که نه شیخ بسوزد و نه کیاب. این نحوه برخورد با قضیه رفتدرفته عمومیت می‌یابد و گرچه کمی منصفانه‌تر به نظر می‌رسد، اما همچون مورد قبلی محلی از اعراب ندارد.

۴) از همه جالبتر نام من درآوردی «خلیج بصره» (Basra Kortezi) است که در ترکیه معمول است و دست کمی از «خلیج عربی» ندارد.

بررسیها نشان می‌دهد که در کل نام خلیج فارس در قیاس با دیگر نامها در اکثریت اسب چنانکه مثلاً در کتابخانه دانشگاه سیکاگو ۱۱۱ عنوان (اعم از کتاب، نشریه، گزارشنامه، خبرنامه، بیانیه و امثالهم) با نام خلیج فارس و فقط ۸ عنوان با نامهای دیگر وجود دارد. اما بیشتر این ۱۱۱ عنوان انتشاراتی نسبتاً قدیمی‌اند و مشکل اصلی مقالات جدید با نامهای جعلی است که روز به روز بر تعدادشان افزوده می‌شود. در واقع این روزها به ندرت می‌توان نشریه‌ای در زمینه خاور نزدیک را ورق زد و به یکی از نامهای

جعلی برخورد. مشکل دیگر نقشه‌ها و اطلسهاست که کاربرد بکی از نامهای جعلی در آنها رو به افزایش است. در نقشه‌های چاپ کشورهای عربی یا آنهایی که به سفارش این کشورها در اروپا تهیه و چاپ شده است، بدون استثنا نام «خلیج عربی» را به کار می‌برند. بسیاری از نقشه‌هایی هم که به وسیله مؤسسات کارتوگرافی اروپایی و آمریکایی تهیه شده است با حالت ۳ مطابقت دارد. من باب مثال می‌توان به مجموعه نقشه‌های باستان‌شناسی خاور نزدیک اشاره کرد که در دانشگاه گوتینگن آلمان تهیه می‌شود و در آنها نام «خلیج عربی-فارس» (Arabische-Persische Golf) به کار می‌رود. از همه شنیدنیتر نقشه‌های چاپ ژاپن است که از ۳ نمونه رؤیت شده ۲ مورد از نام «خلیج عربی» و مورد سوم از نام «خلیج عربی-ایرانی» استفاده کرده است. از قرار معلوم فراوانی مشتریان پروپا قرص محصولات ژاپن در کشورهای عربی حوزه خلیج فارس مؤسسات کارتوگرافی آن کشور را هم تحت تأثیر قرار داده است. تنها مؤسسه معتبری که همچنان فاطعانه از نام خلیج فارس استفاده می‌کند «انجمن جغرافیای ملی» آمریکا و نشریه آن جغرافیای ملی (National Geographic) است.

و اما آنچه بیشتر جای نگرانی است هدف پشت پرده کتاب مورد بحث یا قلب تاریخ به نفع اعراب است. البته این امر تازدای نیست و سالهاست که محققان خارجی دانسته یا ندانسته، با یا بدون پشتیبانی اعراب بیشتر دستاوردهای تمدن اسلامی از جمله بسیاری از دانشمندان، فضلا و ادبای مسلمان را عرب می‌خوانند. اما از قرار معلوم تمدن اسلامی اشتباهی اعراب را سیر نکرده است و اکنون برای ادوار باستانی تمدن خاور نزدیک نیز دندان تیز کرده‌اند.^۷ بحث در این زمینه ویافتن راهی سنجیده برای مقابله با آن کار این نوشته نیست.

حاشیه:

۶) از جمله رک. به پانوش ۳ به قلم مایکل روف (وگابرت) که تاچندی پیش از نام «خلیج» استفاده می‌کرد و در این مقاله در پی احراز کرسی بارتل خراد در دانشگاه مونیخ به نام «خلیج عربی» روی آورده است.

۷) جالب اینجاست که هر از چندگاه یک بار بعضی از نویسندگان عرب «ایرانیان نژادپرست» و «شریر» را به «مخدوش کردن تاریخ» و تلاش برای «قلب دستاوردهای تمدن عظیم بین‌النهرین به سود خود» محکوم می‌کنند. مثلاً رک

و همچنین: Muayyid S. Damirji "Preface", *Sumer* 39(1983): 5.

قیس النوری، «العدوان فی اطار الاثروبولوجیا-ملاح من العدوان الایرانی»، الخلیج العربی، المجلد الحادی و العشرون، العدد (۱۹۸۹): ۵۵-۸۲